درس پانصد و هشتم

تساوی مقام ذات با حقیقت احدیت

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

در مسئلهٔ اتصاف ذات به ذات اعم از هر ذاتی؛ چه ذات باری تعالی یا سایر ذوات، این اوصاف ذاتیه، در آن مسئله عرض شد که این قضیه مورد بحث است. حالا ما نسبت به مسئلهٔ وجود مطلب را دنبال می‌کنیم تااینکه دربارهٔ اوصاف ذاتیه و لاینفک از ذات باری صحبت شود و تکلیف آنها و انفکاک و عدم انفکاک در آنجا روشن شود.

معنای بساطت و صرافت

عرض شد که در مسئلهٔ وجود وقتی که وجود را یک حقیقت صرف و بسیط بدانیم معنای بساطت و معنای صرافت این است که دیگر انسان باید چشم خود را از هر تعین و قید و حدی که طاری و عارض بر وجود می‌شود ببندد زیرا با توجه به این نکته که آنچه که در عالم وجود متحقق است خارج از حقیقت وجود نیست و اگر خارج از حقیقت وجود باشد به معنای این است که وجود حقیقتی است که برای او فرض ثانی و ثالث و رابع جایز است و وقتی که ما از این مسئله فارغ شدیم و بطلان ثانی و ثالث را برای حقیقت وجود معتقد شدیم، آن‌وقت این تعیناتی که در خارج مشاهده می‌شود؛ تعینات، کرات سماوی، عالم ارواح، عالم مجردات، عالم ملائکه و همین‌طور انواع و اقسام شجر، جماد، نبات، انسان و حیوان بِأقسامِها، تمام اینها دیگر از نقطه‌نظر توجه انسان به صرافت وجود در این مرحله نباید مدّنظر قرار بگیرد و اگر مدّنظر قرار بگیرد دیگر باطل خواهد بود. همین‌که شما اثبات صرافت برای وجود کردید و آمدید این مسئله را بدون مکاشفه و بدون شهود و بدون هیچ‌گونه انکشاف باطنی و قلبی قبول کردید بلکه براساس براهین فلسفی...

مشکلات بحث بر مبنای شهود

آن مسئلهٔ انکشاف باطن یک مسئلهٔ دیگری است و جای خودش را دارد و عرفا و اولیاء الهی که آمدند در عرفان نظری نسبت به این قضیه اظهارنظر کردند مطالبشان را گفتند همه مشخص است و آن مسائل در کیفیت اطوار وجود در کتب فلاسفه و عرفا مخصوصاً فتوحات این مسئله را خیلی گسترش داده و همین‌طور

در مصباح الأنس این مسئله خیلی مبسوط بیان شده و تا حدودی هم صدرالمتألهین این مسئله را با استفاده از مطالب عرفا و استناره از مسائلی که برای خودش پیش آمده این مطالب را کم‌وبیش بیان کرده است. گرچه این مسائل به عمق و دقت مطالبی که آنها بیان کرده‌اند نیست ولی علیٰ‌کلّ‌حال بالأخره باز مطالب صدرالمتألهین بی هیچ چیز هم نیست.

صرف‌نظر از مطالبی که آنجا نقل شده [صحبت می‌کنیم] چون اگر بخواهیم بحث را در آن مسئلهٔ شهود و اینها ببریم، جای تشکیک است؛ این می‌گوید که این‌طوری فهمیده است و او می‌گوید که آن‌طوری مشاهده کرده است. لذا اصلاً مسئلهٔ بحث و دایره‌اش را در محدودهٔ برهان و فلسفه مطرح می‌کنیم و کاری به آن مشاهدات و مکاشفات معنویه و تجردیهٔ بزرگان و اولیاء نداریم. خود ادراک حقیقت وجود و اینکه وجود دارای ماهیت نیست و آنچه که دارای ماهیت نباشد باید این حقیقت بالصرافه و بسیط و مطلق باشد حالا هر چیزی که می‌خواهد باشد، هر چیزی که دارای ماهیت نیست هر ذاتی که می‌خواهید تصور بکنید باید این مسئلهٔ بالصرافه بودن و بسیط بودن و اطلاقیت در آن لحاظ بشود.

مقول به تشکیک بودن وجودات مجرده در مقام حدود خودشان

براین‌اساس حتی وجودات مجرده که اینها محکوم به کون و فساد نیستند و اینها ملزم به ترکّب از ماده و صورت نیستند بلکه اینها یا صورت تنها هستند یا اینکه مانند عقول مفارقه اعلیٰ از صورت هستند. همهٔ اینها باز در مقام حدود خودشان مقول به تشکیک هستند. همان تشکیک در وجودی که مابه‌الاِمتیاز عین مابه‌الاِشتراک است همان برای آنها قید می‌آورد اما حقیقت وجودی که اصلاً حد در آن حقیقت وجود معنا ندارد دیگر شما چطور می‌توانید تصور عدم اطلاقیت در آن بکنید؟! دیگر چطور ممکن است تصور عدم لایتناهیٰ یعنی تناهی در آن بکنید؟! چگونه دیگر ممکن است انسان برای او تصور قید و حدی بین حد مجردات و حد ماهیات بکند؟! چطور می‌شود انسان برای وجودی که اصلاً حقیقت آن آبی از ماهیت و حد و قید است حدی قائل بشود؟! همین معنا، معنای صرافت می‌شود.

حالا صحبت در این است که آیا این حقیقتی که ـ ما از اینجا شروع می‌کنیم و این قدم اوّلی است که از اینجا برمی‌داریم ـ به این کیفیت است و به این نحوه است یکی است یا دوتاست؟ یک سؤال دیگر مطرح شد! آیا این یک حقیقت است یا دو حقیقت یا سه حقیقت یا چهار حقیقت است و یا ... همین‌طوری بالا می‌رویم. وقتی که شما مسئلهٔ اطلاق و لایتناهی بودن را بر این ذات واجب کردید در کنار او یک مساوی با واحدیت هم در آنجا قرار می‌دهید. حالا چه اسم آن «یک» را واحدیت و چه احدیت بگذارید، هرچه بگذارید بالأخره «یک» است. منتها در مقام اصطلاح بین احدیت و واحدیت را جدا می‌کنند؛ احدیت و ذات در آنجایی هست که ثانی

نداشته باشد ولی واحدیت در آنجایی هست که فرض ثانی و ثالث و رابع برای آن مورد بشود. لذا الآن به این لیوانی که در دست من هست احد نمی‌گویند، واحد می‌گویند چون فرض ثانی و ثالث برای او می‌شود. زید واحد است ولی احد نیست چون نظیر او عمرو و بکر و خالد هست. این فرش واحد است احد نیست چون فرش دیگری چه در غرفهٔ دیگر و یا مغازهٔ دیگر برای این یافت می‌شود. این در مقام اصطلاح است و آمدند احدیت را برای آن و واحد را برای این تصور کردند.

خب آیا این مسئلهٔ انتزاع و تساوی این حقیقت از نظر مفهومی با مفهوم احدیت موجب تنزیل ذات از مرتبه و موقعیت بالصرافهٔ او می‌شود و با این اتصافی که الآن ذات به احدیت پیدا کرده است ما او را از آن مقام پایین آوردیم یا نه، از نقطه‌نظر تکوینی ـ دقت کنید! عمداً دارم بر این تأکید می‌کنم ـ نه ذهنی و اعتباری، از نقطه‌نظر تکوینی و عالم واقع به‌اندازهٔ سر سوزنی بین آن حقیقت بالصرافه و اتصاف آن به احدیت وجود ندارد؟! اگر همین الآن خود رفقا این مسئله را تصور کنند می‌بینند که نه، مطلب این‌طور نیست! وقتی که ما این حقیقت بالصرافه را با این خصوصیات دریافتیم و از نظر برهان و ادله، ادلهٔ نافیهٔ ترکیب، انتزاع، امکان و احتیاج به این مطلب رسیدیم که قضیهٔ اصالت وجود و عدم تطرّق ماهیت در حقیقت وجود ...، نه تلبس وجود به ماهیت، آن دوتاست؛ یک وقت وجود متلبس ماهیت است همین است که دارید می‌بینید. نه! خود آن حقیقت وجود محتاج به تلبس به ماهیت باشد. این فرض ماست! حتی در مورد مجردات خود آن مرتبهٔ تشکیکی آن ذات مجرد مانند عقول، ملائکه، نفوس و ارواح، محتاج به حد است و اگر حد نداشته باشد بسیط الحقیقه است دیگر! از این نقطه‌نظر فرقی ندارد! اگر شما می‌خواهید یک لیوانی درست کنید که در این لیوان پنجاه سی‌سی آب قرار داده بشود حتماً باید قطر این لیوان فرض کنید هفت سانتی‌متر باشد حتماً باید ارتفاع این لیوان چهار سانتی‌متر باشد تا آن مقصود و مقصد که حجم پنجاه سی‌سی مایع است را به‌دست شما بدهد. حالا اگر منظورتان این است که این پنجاه سی‌سی حجم داشته باشد ولی قطرش را به‌جای هفت سانتی‌متر، سه سانتی‌متر قرار دادید و ارتفاع آن را چهار سانتی‌متر قرار دادید این سی سی‌سی به شما می‌دهد نه پنجاه سی‌سی! پس این حدی که برای این لیوان درنظر گرفتید باید با آن غرض و با همان مقصود شما که برای آن مقصود الآن دارید قالب‌ریزی می‌کنید منطبق باشد. این صور ملائکهٔ مجرده و ارواح و نفوس در همهٔ مراتبی که دارند هرکدام از اینها یک قالبی دارند اگر قالبشان اطلاقی بود و هیچ حدی نداشت که دیگر قالب در آنجا معنا نداشت! خود قالب یعنی یک حدی که این ملک را از آن ملک جدا می‌کند. مگر ما نداریم؟! جبرائیل از دیگر ملائکه اوسع است و عزرائیل فلان است و ملائک زیردست این هستند و هرکدام از اینها ملائکهٔ تحت فرمان دارند. همین‌که می‌گویید: این ملائکه تحت فرمان فلان ملَک هستند یعنی سعهٔ وجودی آن ملک قالب بر سعهٔ وجودی آن ملائکه‌ای که در تحت نظر و تحت فرمان او هستند، است. والاّ اگر سعهٔ وجودی آن زیردست بیشتر باشد

بالادست می‌رود و زیردست نمی‌رود! همین اختلاف در مرتبهٔ وجودی است که یک ملک را در سطح بالاتر و یکی را در سطح پایین‌تر می‌برد. درحالی‌که هیچ‌کدام از آنها جزو آن مکوّنات و آن عوالم ماده و صورت و محکوم به ترکیب و امتزاج از ماده و صورت نیستند بلکه همهٔ اینها صورت محض هستند منتها همان اشتداد وجودی و ضعف وجودیِ در آن صورت موجب افتراق و تمایز بین این وجود و وجود دیگر خواهد شد. این مسئله در مورد مجردات است.

حالا صحبت در این است که آیا اتصاف یک هم‌چنین وجودی به وحدت مانع از تحقق وجود دیگر به همین کیفیت هست یا نه؟! نه! ممکن است دو ملک باشند و هردو یک سعهٔ وجودی داشته باشند در دو حیطهٔ مختلف و در دو مسئلهٔ مختلف، دو سعهٔ وجودی متفاوت داشته باشند؛ این یکی در این قسم باشد و در مسئلهٔ علم باشد و آن در مسئلهٔ قدرت باشد ولی همین اختلافی که در اینجا هست موجب تمایز و افتراق بین این و اوست. لذا این درقبال این وجود دیگر و حقیقت مجردهٔ دیگری که او هم مجرد است و او هم دارای حد وجودی است منتها فرق می‌کند؛ این حد موجب می‌شود که درقبال این یکی و درقبال ثالث و رابع به مسئلهٔ واحدیت متصف بشود.

در روایات و آیات قرآن هم داریم: ﴿وَيَحۡمِلُ عَرۡشَ رَبِّكَ فَوۡقَهُمۡ يَوۡمَئِذٖ ثَمَٰنِيَةٞ﴾[1] یا ﴿عَلَيۡهَا تِسۡعَةَ عَشَرَ﴾[2] یا در آیهٔ دیگر داریم: ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾[3] یا مثلاً فرض کنید در قضیهٔ لوط داریم که ملائک آمدند؛ ﴿إِذۡ دَخَلُواْ﴾ به صیغهٔ جمع آمده ﴿إِذۡ دَخَلُواْ عَلَىٰهُ فَقَالُواْ سَلَٰمٗا قَالَ إِنَّا مِنكُمۡ وَجِلُونَ﴾.[4] ﴿مِنكُمۡ﴾ و ﴿دَخَلُواْ﴾ جمع آمدند. اگر حقیقت آنها واحد بود که دیگر جمع معنا ندارد و باید «دَخَلَ» بگوید، گرچه یک عده باشند! پس این افتراق موجب تعدد است.

---

[1] . سوره حاقه (۶۹) آیه ۱۷. معادشناسی، ج ۳، ص ۱۴۳:
«...و در آن روز عرش پروردگار تو را، که عالم هستی و کاخ وجود یا عالم مشیّت الهیّه باشد، هشت فرشته بر بالای خود حمل می‌کنند.»

[2] . سوره مدّثر (۷۴) آیه ۳۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۵:
«و بر آن آتش دوزخ نوزده فرشتهٔ عذاب مأموریت پاسداری و محافظت آن را دارند.»

[3] . سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. معادشناسی، ج ۳، ص ۱۳۸:
«و سوگند به فرشتگانی که پس از سبقت به‌سوی مأموریت با انجام آنچه در تدبیر امور این عالم به آنها مُفوَّض شده است تدبیر امور را می‌نمایند.»

[4] . سوره حجر (۱۵) آیه۵۲. امام‌شناسی، ج ۱، ص ۱۲۸:
«در وقتی‌که بر ابراهیم وارد شده و بر او سلام کردند (ابراهیم برای آنان غذایی آورده و چون فرشته بودند نخوردند.) ابراهیم گفت: ما از شما ترسانیم!»

نفسِ حقیقت واحده مقتضی وحدت

حالا این حقیقت واحد وجودیه که آن وجودی که لاحد است و بساطت و صرافت دارد، این حقیقت واحده متصف به وحدت است چه ما او را متصف بکنیم یا نکنیم، این مسئله است! نفسِ این حقیقت واحده مقتضی وحدت است نه اعتبار معتبر که بیاید و آن حقیقت را در مسئلهٔ ذهن نازل کند و به آن حقیقت حیثیت بشرطلائی بدهد و به‌واسطهٔ بشرطلائیت او را متصف به احدیت کند. نه! خود این حقیقت واحده چه متکلمی در عالَم باشد یا نباشد، چه حکیمی باشد یا نباشد، پیغمبری باشد و کتابی بیاورد یا نیاورد آیا نفس آن حقیقت واحده اقتضاء وحدت می‌کند یا نمی‌کند؟! می‌کند؟! پس احدیت ثابت برای ذات شد پس ما دو چیز در اینجا نداریم! ما که اینجا دو نوع نداریم! یک ذات و یک احدیت نداریم! انفکاک بین مقام ذات که در مرتبهٔ اعلیٰ است و مقام احدیت که در مرتبهٔ مرتبهٔ نازل است و پس از آن مقام ذات درنظر گرفته می‌شود و این دیگر به اعتبار معتبر مربوط نیست.

اصلاً فرض کنید هیچ شخصی در دنیا نیست و خدا اصلاً مخلوقی را خلق نکرده است. اصلاً از بیخ و دم این مسئله را ببُریم که خیالتان راحت شود. اصلاً فرض کنید این قضیه، منظور از این قضیه مسئلهٔ عالم خلق است. اصلاً فرض کنید حقیقت «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ**»[1] حقیقتی بود که اصلاً نه در عالم خارج و نه در عالم علم عنائی، هیچ تحقق عینی خارجی و هیچ تحقق صوری و علمی در ذات پروردگار نبود. «کان الله» بس! والسّلام! «**و لم یَکن مَعه شیءٌ**» می‌شود یا نمی‌شود؟! می‌شود. چرا نمی‌شود. آیا یک هم‌چنین ذاتی مقتضی وحدت هست یا نه؟ خب هست دیگر! واحد است دیگر! شکی در آن نیست! این مقام احدیت می‌شود! این مسئله هیچ‌گونه تفاوتی با مسئلهٔ هوهویت ندارد یعنی همان حقیقت هوهویتی که ما به آن جنبهٔ عماء و جنبهٔ اشارهٔ بدون مشارٌ إلیه ـ بالأخره هر اشاره‌ای یک مشارٌ إلیه خاص و جهت می‌خواهد دیگر! ـ آن حیثیت اشاره از باب شدت در ابهام و از باب شدت و توغّل در ابهام به «هو» تعبیر شده است و این خیلی مسئلهٔ مهمی است و خود لفظ «هو» از اذکار بسیار عجیبی است و ذکر خفی و بسیار خطرناک است. بله، یک وقتی انسان همین‌طوری «هو» می‌گوید ولی یک وقت می‌گویند که باید «هو» را با این شرایط بگویی آن‌وقت یک مسائلی پیش می‌آید.

این شدت توغلی که این ذات در آن حقیقت صرافت دارد اصلاً قابل برای اشاره نیست و واقعاً هم همین است. انسان به چه می‌خواهد اشاره کند؟! ذات را به کدام سمت می‌خواهد قرار دهد؟! به کدام نقطهٔ از باطن می‌خواهد رجوع کند و ذات را در آن نقطهٔ باطن خودش می‌خواهد مورد ارزیابی قرار دهد درحالی‌که در همان

---

[1] . جامع الأسرار، سید حیدر آملی، ص ٥٦.

مرتبه‌ای که دارد رجوع می‌کند ذات در همان مرتبه پا گذاشته و در همان مرتبه حضور دارد و با همان حضورِ ذات، انسان می‌خواهد به ذات برسد؟! خب اینکه نمی‌شود! پس دیگر نمی‌شود اشاره کرد! دیگر اینجا انسان می‌ماند! از این مسئله تعبیر به «هو» و مقام «هو» می‌شود ولی این «هو» مساوی با احد است! بنابراین مطلبی را که مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در محاکمات خودشان با مرحوم سید احمد آمدند و مقام احدیت را جدا کردند، باید به آن مسائل فکر شود. این مسئله مربوط به تساوی مقام ذات با حقیقت احدیت و حقیقت یکتائیت است حالا سراغ دو وصف دیگر می‌آییم که یکی وصف علم و یکی وصف قدرت است که اگر اجازه بدهید در جلسهٔ بعد [توضیح دهیم].

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد